





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهل و هفتم





ناشناس



سلام و درود

موضوع: تأثیر همنشین بد بر روی انسان.

حق ذات پاک الله الصمد  
که بود به مارِ بد از یارِ بد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴  
-صمد: از اسما خداوند است به معنی بی نیاز.

جناب مولانا در این بیت به حق ذات پاک خداوند بی نیاز قسم می خورند، مار که از دید انسان حیوان خطرناکی است از همنشین بد بهتر است.

مارِ بدِ جانی ستاند از سلیم  
یارِ بدِ آرد سویِ نارِ مقیم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵  
-سلیم: مارگزیده.

چراکه مار فقط جان جسمی مارگزیده را می ستاند، اما همنشین بد انسان را به سوی آتش جاودان من ذهنی می کشاند.

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

جناب مولانا می فرمایند دل آدمی بدون هیچ قیل و قالی در نهان خو و عادت و سیرت همنشین خود را بدون این که بفهمد می دزدد. یعنی طبیعت انسان منفعل است و از خو و خصلت رفیق و همنشین خود به صورت ناخودآگاه تأثیر می پذیرد.



آیات قرآن در مورد همنشین بد:

سوره فرقان (۲۵)، آیات ۲۷، ۲۸ و ۲۹:

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۷  
- «وَيَوْمَ يَعَضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»

«روزی که ستمکار [من‌ذهنی]، دو دست خود را [از شدت اندوه و حسرت به دندان] می‌گزد، [و] می‌گوید: ای کاش همراه این پیامبر [هر انسان به حضور زنده شده] راهی به سوی حق [زنده شدن به عدم] برمی‌گرفتم.»



قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۸  
- «يَا وَيَلَّتِي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا»

«ای وای، کاش من فلانی را [من ذهنی خود و دیگران] به دوستی نمی گرفتم.»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۹  
- «لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا»

«بی تردید مرا از قرآن پس از آن که برایم آمد گمراه کرد و شیطان همواره انسان را [پس از گمراه کردنش تنها و بی یار در وادی هلاکت من ذهنی] وامی گذارد.»

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۶  
 -«وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»

«و هر کس خود را از یاد [خدای] رحمان به کوردلی بزند، شیطانی [من ذهنی] بر او می‌گماریم که آن شیطان [من ذهنی خودش و دیگران] دمسازش باشد.»

من مثل پسر نوح بودم و چون من ذهنی داشتم، یک من ذهنی را به سمت خودم جذب کردم و با او ازدواج کردم و هر گونه خطای من ذهنی را انجام دادم، از دروغ گفتن گرفته تا دزدی و غیبت و قضاوت، ولی چون الآن همنشینم جناب مولانا و شما و برنامه گنج حضور و دوستان گنج حضوری ام هستند، تبدیل به سگ اصحاب کهف شدم، یعنی با وجودی که هنوز من ذهنی دارم ولی به لطف خدا من ذهنی ام را می‌بینم. ان شاء الله روزی برسد که من هم با کمک خدا و کار روی خودم جزو اصحاب کهف (خانواده گنج حضور) شوم، الهی آمین.



تا توانی می‌گریز از یار بد  
یار بد بدتر بود از مار بد

-شاعر ناشناس

منشین با بدان که صحبت بد  
گر چه پاکی تو را پلید کند

آفتاب ار چه روشن ست او را  
پاره‌ای ابر ناپدید کند

-سنایی، دیوان اشعار، قصاید و قطعات، شماره ۶۹

با بدان یار گشت همسر لوط  
خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند  
پی نیکان گرفت و مردم شد

-سعدی، گلستان، باب اول، در سیرت پادشاهان، حکایت شماره ۴

همنشین تو از تو، به باید  
تا تو را عقل و دین بیفزاید

-شاعر ناشناس



طبق گفته بزرگان و تجربه خود انسان، با هر کسی دوست بشویم شکل و فرم او را می گیریم. پس اگر مثل حضرت ابراهیم خلیل با خداوند دوست بشویم، چقدر درونمان زیبا می شود.

ابیاتی در مورد وجوب همنشینی با انسان های به حضور رسیده:

چون ز تنهایی تو نومیدی شوی  
زیر سایه یار، خورشیدی شوی

رو بجو یار خدایی را تو زود  
چون چنان کردی، خدا یار تو بود

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲ و ۲۳

همنشینی مقبلان، چون کیمیاست  
چون نظرشان کیمیایی خود کجاست؟

چشم احمد بر ابوبکری زده  
او ز یک تصدیق، صدیقی شده

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۷ و ۲۶۸۸



کم ز خاکی؟ چونکه خاکی یار یافت  
از بهاری صد هزار انوار یافت

آن درختی کو شود با یار جُفت  
از هوای خوش ز سر تا پا شکُفت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳ و ۳۴

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی  
چون به صاحب‌دل رسی گوهر شوی

مهر پاکان در میان جان نشان  
دل مده الا به مهر دلخوشان

کوی نومیدی مرو امیدهاست  
سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۲ تا ۷۲۴



دل تو را در کوی اهل دل کشد  
تن تو را در حبس آب و گل کشد

هین غذای دل بده از همدلی  
رو بجو اقبال را از مقبلی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۵ و ۷۲۶

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا  
که داد اوست جواهر که خوی اوست سخا

بدان که صحبت، جان را کند هم‌رنگ  
ز صحبت فلک آمد ستاره خوش سیما

نه تن به صحبت جان، خوبروی و خوش فعل است؟  
چه می‌شود تن مسکین، چو شد ز جان عذرا

چو دست متصل توست بس هنر دارد  
چو شد ز جسم جدا، اوفتاد اندر پا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲



وصل خواهی با کسان بنشین که ایشان واصل اند  
وصل از آن کس خواه باری گو به معنی واصل است

گرد مستانِ گرد، اگر می کم رسد بویی رسد  
خود مذاق می چه داند آن که مرد عاقل است؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۲

تأثیر همنشینی با قرین‌های من‌ذهنی‌دار:

بو نَگه دار و بپرهیز از زکام  
تن بیوش از باد و بود سرد عام

تا نینداید مَشامت را ز اثر  
ای هواشان از زمستان سردتر

چون جمادند و فسرده و تن شگرف  
می‌جهد آنفاسشان از تل برف

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم ۸۷ تا ۸۹

تو را پندی دهم ای طالب دین  
یکی پندی دلاویزی خوش آیین

مشین غافل به پهلوی حریمان  
که جان، گرگین شود از جان گرگین

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۱۱



دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد  
به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

در این بازار عطاران مرو هر سو چو پیکاران  
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳

-با عشق و احترام  
-ناشناس



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۲۵۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۷۳ گنج حضور

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشان تو  
خردم راه گم کند ز فراقِ گران تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

وقتی همانیدگی داریم از اصلمان جدا می شویم و این برایمان گران تمام می شود. زیرا که با سبب سازی ذهن می شود خدا را نشان دار کرد و بی نهایت او را با قلم ذهن نوشت، تنها «جف القلم» خداست که به اندازه فضاگشایی ما می نویسد و خشک نمی شود. تنها «جف القلم» اوست که می تواند قدرت عشق را دور از تصورات ذهنی بنویسد، آن قلمی که بخواهد عشق را با سبب های ذهنی بنویسد بهتر است بشکند. ما در تله های ذهنی به جدایی از اصلمان می افتیم و با عقل جزوی مان، راه خرد و یکتایی را گم می کنیم.



که بُودِ همنشینِ تو؟ که بیابد گزینِ تو؟  
که رهد از کمینِ تو؟ که کشد خود کمانِ تو؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

چه کسی همنشین خداست؟ چه کسی قدم اول را با فضاگشایی برمی‌دارد تا لایق گزینش زندگی شود؟ کسی که هر لحظه با زندگی آشتی است و همواره معشوق را می‌نگرد، کسی که ذهن را به مرکزش نمی‌آورد و با مقاومت و قضاوت در کار زندگی اخلال نمی‌کند و برای آفرینش و صنع خدا فضا باز می‌کند و از حيله‌های من‌ذهنی می‌رهد و چون کمان خم می‌شود تا خدا از طریق او تیر بیندازد.

رخم از عشق همچو زر، ز تو بر من هزار اثر  
صنما، سوی من نگر که چنانم به جان تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

رخ من ذهنی از جدایی یار در زردی و بیماری است، چون با عینک همانیدگی می بیند و اثری از عشق در فکر و عملش نیست، ما با داشتن من ذهنی بزرگترین دزد زندگی خود هستیم. که می توانیم با کمک ابیات مولانا چشم هایمان را بشوئیم و جدا از سبب سازی ذهن در مسیر فضای گشوده چنان به زندگی زنده شویم که هزار اثر نیک بر جهان بگذاریم.

چو خلیل اندر آتشم، ز تَف آتشت خوشم  
 نه از آنم که سرکشم، ز غَم بی‌امانِ تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

خلیل یعنی دوست خدا. خلیل همان هشیاری نظر و اصل ما است که از جنس چیزهای گذرا نمی‌شود و اقلین را دوست ندارد. پس ما می‌توانیم با کلید «لا أحب الالفین» در میان آتش دردهای هشیاران، همانیدگی را شناسایی کنیم و دور اندازیم و این‌گونه است که آتش بر ما سرد می‌شود. انسانی که همنشین خدا است، مرکزش عدم است و هر جا که باشد، برایش گلستان است و از غم همانیدگی‌ها در امان است. پس این بیت زیبا را تکرار می‌کنم زیرا از این خوش‌تر نمی‌بینم که برای تعظیم خدا من‌ذهنی‌ام را بسوزانم و به اصلم زنده شوم.



بگشا کار مشکلم، تو دلم ده که بی دلم  
مکن ای دوست منزلم بجز از گلستانِ تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

آخر چگونه می توانم با دل بی حاصل من ذهنی که کارخانه مشکل سازی است، مشکلم را حل کنم؟ من جز تسلیم چاره‌ای ندارم تا مرکز منزل تو باشد و از خردی که از فضای گشوده می آید، راه حل مشکلم را بیابم و از جنس فضای دربرگیرنده آن مشکل یا اتفاق شوم، پس هر لحظه در تسلیم و مرکز عدم می مانم تا او مرا بیابد و گلستان دلم را از هر مشکلی پاک کند.

که بیاید به کوی تو، صنما، جز به بوی تو  
سبب جست‌وجوی تو چه بود؟ گلفشانِ تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

چه کسی می‌تواند با فضاگشایی بوی دلبر را بچشد و در جستجوی او عشق پراکنی کند؟ چه کسی می‌تواند  
من‌ذهنی‌اش را خوار کند تا از خاک من‌ذهنی گل حضور برآید و گلفشانی کند؟ کسی که با من‌ذهنی حرف نزند و  
خاموش باشد، کسی که با سبب‌سازی ذهن، رنگ و بوی همانیدگی‌ها را جست‌وجو نکند و با فضاگشایی کوی  
عشق را بیابد.

مَلک و مردم و پری، مَلک و شاه و لشکری  
فلک و مهر و مشتری خجل از آستانِ تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

ملک و مردم و پری که نماد خوبی‌ها و باشندگان زمینی هستند و یا فلک و مهر و مشتری که نماد چیزهای آسمانی و خورشید است همه در مقابل آستان حق که بی‌نهایت و ابدیت است، هیچ هستند و قلمشان از توصیف رحمت و لذت بی‌کرانه او که نامش عشق است، عاجز و خجل هستند.



چو تو سیمرغ روح را بکشانی در ابتلا  
چو مگس دوع درفتد به گه امتحان تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

خدایا تو رحمت اندر رحمت هستی و هر لحظه ما را امتحان می کنی تا ببینی ما چقدر طالب زنده شدن به تو هستیم و چقدر صبر و شکر و پرهیز داریم؟ ولی ما همچنان من ذهنی را ندیده می گیریم و با بی ادبی، شک، تقلید و ناسپاسی، مقاومت و قضاوت می کنیم و سیمرغ روحمان را به جسم گاهش می دهیم و مثل مگسی در دوع چیزهای دنیا می افتم و زندگی را می بازیم.

ز اشارات عالیت، ز بشارت شافیت  
ملکی گشته هر گدا به دم ترجمان تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

مولانا به چه درک عظیمی از اشارات و بشارت زندگی رسیده بود که چنین ابیات قدرتمندی را سرود تا ما را به سوی تعالی و شفای روح و جسم بکشاند؟ با گنج نوری که درون ما نهان است، می توانیم سینه را شرح دهیم و به اشارات او و بهشت پنهان بی مرادی ها پی ببریم. ما با هشیاری جسمی قادر به درک این مهم نیستیم، باید تسلیم باشیم تا دم او جان بخشد و صد هزاران ترجمان زندگی بدون زبان ذهنی از طریق ما سخن بگوید و ما که در من ذهنی گدایی بیش نیستیم، پادشاه زندگی خویش شویم.

همه خلقان چو مورگان، به سوی خرمنت دوان  
همه عالم نواله‌ای ز عطاهایِ خوانِ تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

نواله به معنی لقمه است. اگر فضا باز کنیم حقیقت را می‌بینیم که ما مخلوقات مثل مورچه‌ها به سوی خرمن پناهگاه عدم می‌دویم و او را می‌طلبیم، در فضای گشوده چنان حیران عظمت و برکات او هستیم که می‌فهمیم این جهان هستی، لقمه کوچکی در مقابل بخشش بی‌کران او است و خداوند با حکم انبساط برای ما سفره‌ای گسترانده، که همه چیز در آن می‌گنجد.



به نواله قناعتی نکند جان آن فتی  
که طمع دارد از قضا که شود میهمانِ تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

جان انسانی که به خدا زنده شده و از غذا و برکات فضای گشوده چشیده است، دیگر به شهوت‌های نفس توجه و قناعت نمی‌کند و می‌داند که در این دنیا مهمان کیست و جز از رحمت حق که از فضای یکتایی می‌آید، هیچ نمی‌خواهد و طمع لقمه‌های دنیایی را ندارد و چیزهایی که ذهن مهم نشان می‌دهد را بی‌اعتبار می‌کند.

چه دواها که می کند پی هر رنج گنج تو  
چه نواها که می دهد به مکان لامکان تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

وقتی فضا باز می کنیم مفتی ضرورت می شویم که چه چیزی به چه اندازه در زندگی مان ضروریست، مولانا می فرماید: اصل دواي زندگی احتما و پرهیز از سبب سازی ذهن است تا در مکان جسم از نواها و برکاتی که از لامکان عدم می آید جان بگیریم تا بتوانیم با قدرت عدم برای رنج‌هایی که گنج در آن نهان است، فضا باز کنیم و تسلیم شویم.

طمع تن نوال تو، طمع دل جمال تو  
نظر تن به نان تو، هوس دل بنان تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

بنان به معنی انگشت. چه کسی می‌داند که در این تن مهمان خداست تا ذهن را خاموش کند و از طریق این تن بتواند به او زنده شود و فریب ذهن را نخورد، انسان من‌ذهنی طمع دارد که خدا را نشان‌دار کند و بی‌نشانی و جمال او را نمی‌بیند، حال اگر مرکزمان را عدم کنیم در طمع یکی شدن با او و هوس این که قلمی در میان انگشتان او باشیم تندتند فضاگشایی می‌کنیم.



جهت مصلحت بُود، نه بخیلی و مدخلی  
به سوی بامِ آسمان، پنهان نردبانِ تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

وقتی در میان انگشتان او هستیم، قلم تقلیب رب می نویسد و با حوادث «ریب المنون» همانیدگی‌ها را می‌گیرد تا مرکز ما عدم شود و این مصلحت انسان‌ها و مقصود زندگی است که به او زنده شوند، نه این که خدا بخیل باشد و بخواهد دارایی خود را زیاد کند، خدا بی‌نیاز است و به همانیدگی‌های ما احتیاج ندارد.

به امینان و نیکوان بنمودی تو نردبان  
که روان است کاروان به سوی آسمان تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

مصلحت زندگی این است که به اندازه‌ای که فضاگشایی کنیم لایق همنشینی با نیکان و بزرگان می‌شویم،  
انسان‌های امینی مثل مولانا برای ما نردبان حاصل کردند تا عاشقان و کاروان انسان‌های زنده به حضور، بوی او  
را بچشند و به سوی آسمان تعالی بالا بیایند.

خمش ای دل دگر مگو، دگر اسرار او مجو  
که ندانی نهان آن که بداند نهان تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

خاموش باش ای دل من که هرچه با ذهن بگویی و سوال کنی، بیشتر روی اسرار الهی را می پوشانی. ما با ذهن این را درک می کنیم که مصلحت زندگی در تبدیل هشیاری ذهنی به حضور است و ما حتی با من ذهنی نمی دانیم که من ذهنی داریم.



تو ازین شهره نیشکر مَطْلَب مغز اندرون  
که خود از قشرِ نیشکر شکرین شد لبانِ تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

شهره نیشکر حضور و ثبات ما در عدم است، با محدوداندیشی ذهن می‌شود بی‌نهایت را درک کرد، پس نپرسیم حضور چیست؟ خدا چیست؟ کافی است بدانیم قشر و پوسته من‌ذهنی باید شکافته شود تا روح ما آزاد شده و لبان ما شکرین شود.

شه تبریز، شمس دین، که به هر لحظه آفرین  
برسد از جناب حق به مه خوش قران تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

انسان زنده به حضور دیدن خدا دین او است و همه جا برایش تبریز یا فضای یکتایی است، او هر لحظه در  
فضاگشایی، مثل ماه می درخشد و از جانب حق به او پیغام می رسد که تو خوش اقبال شدی و من می توانم از  
طریق تو فر ایزدی را بیافرینم.

با عشق و احترام و سپاس  
دیبا از کرج



خانم آتنا





خوش شانسی و بد شانسی

بر کنار بامی ای مست مدام  
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران  
آن دم خوش را کنار بام دان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶ و ۲۱۴۷

تعریف خوش‌شانسی و بدشانسی برای من‌ذهنی به‌این صورت است که هر زمان اتفاق این لحظه مورد تایید و به‌اصطلاح باب میلش باشد، یعنی خوش‌شانس است و برعکس اگر مطابق خواسته و توقعاتش اتفاقات پیش نروند، خود را بدشانس می‌داند و اوقاتش تلخ می‌شود. من‌ذهنی بر اساس همانیدگی و جدایی تشکیل شده است، یعنی ما را از اصل خودمان جدا کرده و به دنبال خوشبختی و سعادت در همانیدگی‌ها می‌گردد. به‌دست آوردن و زیاد کردن حس خوشبختی به او می‌دهد و از دست دادن یا به‌دست نیاوردن حس بدبختی.

اما در حقیقت خوش‌شانسی و بدشانسی معنای دیگری دارد. زمانی که مرکز عدم است یعنی فکری، دردی، جسمی در مرکز توجه ما قرار ندارد و ما در برابر اتفاقات فضاگشایی می‌کنیم، یعنی به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد اهمیت نمی‌دهیم و برای ما مهم نیست، یعنی خوش‌شانسی به ما روی کرده است. چرا؟ زیرا که در مرکز عدم وقتی خرد الهی به فکر و عمل ما می‌ریزد، آبادانی بی‌نظیری در درون و بیرون ما اتفاق می‌افتد و بخش‌های مختلف زندگی ما در تعادل کامل به بهترین نحو ممکن نظم داده می‌شوند، این خوش‌شانسی است. از طرف دیگر همانیده شدن و چیزی را در مرکز توجه قرار دادن و زندگی را در آن دیدن یعنی شروع بدشانسی و اتفاقات بد در زندگی. حتی اگر در ظاهر اتفاقات باب میل من‌ذهنی پیش بروند، مثلاً به خواسته‌هایش برسد، احساس برتر بودن بکند و به خودنمایی از خود بیفتد که من چقدر موفق و خوش‌شانس هستم، اما بی‌خبر از همه‌جا در اصل در حال سقوط و تجربه بدشانسی حقیقی است و این قدر تلخی می‌کشد تا بلکه معنای واقعی بخت و اقبال نیک و حقیقی را بفهمد که همان مرکز عدم است!

با سپاس فراوان  
-آتنا





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



